

معلم مردم

ای جنگل
ای صمیمی ساکت
ای ژرف
ای راز دار بی درز
ماوای پر حفاظ
آئینه خضارت محض امیدها
روح بزرگ واسطه دعوت از بهار
در خواب یشم رنگ فلات
مفتون امینی

گور کی عقیده داشت که یک نویسنده خوب باید از صمیمیت و جسارت و درک عمیق برخوردار باشد و رومن رولان انسان شرافتمند را زیباترین پدیده خلقت می دانست. وجود صمد آمیزه ای از این همه بود. با مرگ صمد در آستانه باروری، ادبیات کودک ایران درخشان ترین امید خود را از دست داد و سوگ مرگ او بیشتر مطبوعات کشور را جامه سیاه پوشانید. او شرافتمندانه زیست و بسا مرگی نجیب از دنیا رفت. از این رومرگ صمد در خور عزا و گریستن نیست. «مادر، برای من گریه نکن. به حال این پیر ماهی های در مانده گریه کن.» ماهی سیاه کوچولو، ص ۹

صمد گوشت و خون و استخوان به زیر خاک رفت، لیکن صمد اندیشنده و مهربان و چاره جو در کتابها به حیات خود ادامه داد. زیرا که تنها صداست که می ماند.

صمد در زندگی کوتاه خود لحظه ای به آرامش تن نداد، آموخت، دید اندیشید، تبحر به کرد و دست چین شده آموخته هایش را بیاد داد. آنچه را که

به زبان نمی‌توانست بگوید در شبها نعره زد، آنچه را که قلم نتوانست تصویر کند به فحش بست.

اما چون با کودک سروکارش افتاد، زبان کودک گشود و خشونت را از خود دور کرد و بادلنشین‌ترین و ساده‌ترین بیان واقعیات حاکم بر زندگی و اجتماع را تشریح کرد.

از وقتی پایش بروستا باز شد و خلق محروم را از نزدیک دید، دفتر ذهنش رایکسره از آموخته‌های رسمی و دور از واقعیت پاک کرد و تنها به تجربه دل بست. در نوشتن اعتقاد پیدا کرد: «تا محیطی را از نزدیک نبینیم، در آن زندگی نکنیم، با مردمش نجوشیم، صدایشان را نشنویم و خواسته‌هایشان را ندانیم، بیجاست که برای آن محیط و مردمش دلسوزی کنیم و برای آنها حتی داستان بنویسیم که آن فلانی فرنگ نشین می‌نویسد و باورش هم می‌شود که بزرگترین داستان‌نویس ایران است.»
کندوکاو در مسائل تربیتی ایران، ص ۶۸

به هر کاری صمد دست زد؛ از ترجمه اشعار معاصر گرفته تا جمع‌آوری فلکلور و نوشتن مقالات تربیتی و نقدهای طنزآلود بر بنجل‌های قلمی. قصدش نشان دادن صورت دیگر دردهائی بود که در بستر ژرفی از حیات این مردم لانه کرده و بیشتر صاحب‌قلمان بظاهر مسئول و متمهد؛ از لمس آنها دوری جسته‌اند. بعد از جستجوها و مطالعات عمیق چشم امیدش را بروستا دوخت و روستازادگان و سرچشمه هر رستاخیزی را در روستا پیدا کرد. از شهرها فراری شد. زیرا که او طالب اصالت بود و دشمن سرسخت ابتذال. هیچوقت بوضع موجود رضانشان نداد. قلم و زبان و رفتارش را در فروریختن پوسیدگی‌ها و قیود تحمیلی و افکار عوام فریبانه بکمک گرفت. و بتدریج در محیط‌های آشنا به نوسازی افکار پرداخت.

در این کار مصالحت‌آگاهی و دلسوزی و صمیمیت بود. از دیدن دست‌هایی که بجای ساختن و خراب کردن بدعا بلند می‌شد؛ لرزه بر تنش می‌افتاد. زیرا که نشانه‌های تباهی حرمان را می‌دید.

صمد از دریافت‌های تجربی بیش‌آموخت که باید بچه‌ها را بسوی خود خواند و با تعالیم سنجیده و متکی بر واقعیات خود آنها را از مرزهای فکری پدرانشان دور سازد و در شیار مغزهایشان بذرشک و عصیان بپاشد و تقدیر کور و اقلیم‌زندگانیشان تبعید کند. بدین جهت بقصه‌نویسی روی آورد. در قصه‌های کهن دست برد و جادو - کاری‌ها را دور ریخت و حقایق انکارناپذیر حیات را بصورت تلطیف شده در کالبد قصه‌ها گنجانید.

اونخواست در قسه هایش بچه‌ها را اسیر چهار دیواری اصول اخلاقی قابوسنامه کند و از آنها برهائی بوجود آورد و در مزرع پیشینان به چرا وادارد .

بچه‌ها را مثل ماهی سیاه کوچولو از جویبار حقیر زندگانیشان بیرون کشید و برودخانه‌های پر از قورباغه و ماهیخوار برد و خرچنگ‌ها را نشانشان داد و بدزیا رهنمون شد؛ چون خبر مرگ صمد بگوش بچه‌ها رسید گفتند: «**چطور می‌شود فراموش کنیم؟ تو ما را از خواب خرگوشی بیدار کردی، بما چیزهایی یاد دادی که پیش از این حتی فکرش را هم نکرده بودیم . به امید ... دوست دانا و بی باک !**» ماهی سیاه کوچولو ؛
س ۱۲ .

صمد هیچوقت گرفتار یأس و نومیدی نشد. از شکست هم همان قدر تجربه می‌آموخت که از کامیابی و موفقیت. او در تمام لحظه‌های حیات معتقد بود که «**هر نوری هر چقدر هم ناچیز باشد ، بالاخره روشنائی است.**»
عروسک سخنگو، س ۲۷

صمد از مدت‌ها پیش به پوچی حیات کنونی‌اش پی برده بود، اما آن را در نوشته‌های کودکانه خود داد نمی‌زد. کارش جستجو بود. تا می‌توانست پیاده راه میرفت و دور افتاده‌ترین و ناآشنا‌ترین دهات از خانه خودش بیشتر برایش آشنا بود . در رفتار و کلامش جاذبه‌ای بود که مردم گریزترین دهاتی را بسوی خود میکشد و سینه‌هاشان را باز میکرد و قصه‌ها و مثل‌ها و بایاتسی‌ها را بیرون می‌کشید و ثبت می‌کرد و در قصه‌هایش از آنها بهره می‌گرفت . در این کار همه سنت‌ها و ادبیات شفاهی را ابتدا از صافی تجربه می‌گذراند و بشکلی لطیف و دوست داشتنی ارائه می‌داد. چند سال بی‌هیچ هیاهویی بکار گردآوری مواد فکلوپوریک پرداخت و در آنزوای روستاها؛ ارزنده‌ترین مجموع افکار بشری را مطالعه کرد و پرشد. از آن بیمه بنوشتن پرداخت .

از وقتی بنوشتن قصه‌های کودکان شروع کرد ؛ زبان ماهی‌ها؛ کلاغها ؛ قالیبافها؛ مادر مرده‌های در عذاب از تنگ نظری نامادران؛ چوپان‌های آواره در دشت‌های سترون را آموخت. و در حفاظ دور از دسترس عمله‌های شیطان توانست عمیق‌ترین مسائل را برای بچه‌ها مطرح کند. گناه چیست؟ «کلاغه گفت: این؛ گناه است که دزدی نکنم؛ خودم و بچه‌ها را از گرسنگی بمیریم. این؛ گناه است جانم .

این؛ گناه است که نتوانم شکم را سیر کنم. این گناه است که صابون بریزد زیر پا و من گرسنه بمانم . ، اولدوز و کلاغها؛ س ۶.

تا مرده کشان تابوت و اخلاق بورژوازی، دادشان بلند نشده که ای دریغ
دین رفت: ایمان رفت، اخلاق هم زیر پا له شد و بچه‌ها بدآموز شدند؛ دزدی رواج
پیدا کرد، بهتر است دنباله قصه را بگیریم: «ننه کلاغه گفت که ای زن با بای نفهم،
تو خیال می کنی که کلاغها از دزدی خوششان می آید؟ اگر من خورد و خوراک
داشته باشم که بتوانم شکم خودم و بچه‌ها را سیر کنم؛ مگر مرض دارم که باز هم
دزدی کنم؟ شکم خودتان را سیر می کنید، خیال می کنید همه مثل شما هستند...»
همان قصه، ص ۲۳

برای نخستین بار صمد کوشید تصویر روشن و مهربانی از کلاغهای زشت و
سیاه به بچه‌ها نشان دهد و ثابت کند کلاغها دزدهای کثیف و ترسو و خیانتکار
نیستند که برای دزدی صابون سر حوضی می آیند؛ و تا دست کسی بزمین خم شد؛
بلند می شوند و در میروند. کلاغها هشدار دهنده هستند؛ آنها بهتر از هر موجود
دیگری راه و چاه زندگی را می شناسند و این بیدارها و یکی دو تا نیستند. با مردن
و کشته شدن تمام نمی شوند. اگر یکی بمیرد؛ دو تا بدنی می آید. همان قصه؛
ص ۴۶.

کمتر قصه نویسی را سراغ می توان گرفت که فروتنی صمد را داشته باشد و
از محدوده تنگ الفبای اصول اخلاق آزاد باشد. اصولا او هیچ وقت نام نویسنده را
بخود نمی بست و خود را «درخت سنجد کج و معوجی می انگاشت که بآب کم قانع
است و هر چنانمی باشد بخود می کشد»، زیرا که او نمی خواست هانس کریستین
آندرسن دیگری باشد و تنها بطرح مضامین درجه سه اخلاقی و اجتماعی قناعت
کند و از دردهای زمانه غافل باشد و هرگز بفکرش خطور نکرده که جای صبحی
مرحوم را بگیرد و فقط راوی قصه‌های کهن باشد و میراث آبا و اجدادی را بدون
دستکاری بآیندگان بسپارد. می گفت: «مطالعات فزنی»
قصه خواندن تنها سرگرمی نیست. بدینجهت من هم میل ندارم که بچه‌های
فهمیده قصه‌های مرا تنها برای سرگرمی بخوانند.»

عروسك سخنگو؛ ص ۶۴

در نوشتن كوچك ترين نكرانیش این بوده که آیا شاگردم که درسوز سرما
از فلان ده که مدرسه ندارد پسا کشان آمده بمدرسه من؛ صبحانه يك تکه نان و پنیر
خورده یا نه. «کندو کاو در مسائل...» ص ۹.

اکنون باید با انتظار ماهی سیاه کوچولوی دیگری باشیم که فریاد او را در
فضای خفقان گرفته ما تکرار کند:

«من می خواهم ماهیخوار را بکشم و ماهی‌ها را آسوده کنم.»